

فرب خلق خوبی را پیشی بدت آور
برنگ لاله از بوی کلم کاری نمیکند

گر سبب ز شرب مدام او باشد
بجو نکین ز اول تا ابد بدیده ما

دوستان دیوانه مار خفوف موی
سر کز اینها چشمی کور کور کرده است
منت آسیر جارا زنده ز خاک کرد
تا به کی سوکت بود

بگذر و ز سر از بر
خوباد دل بلا کس مارا گرفته اند
در بزم ما صد آسند نشاندند
سوکت چگونه زد

مستان عثمان
بسکه بد رفتی بکشد خاطر در کج بود
سبکه بود آهوی چشمی بکن از کار
چشم خود یک دم از اول جفا در بوی
چاره داغ جلال از سگ پیدا میکند

بچی به سوز دار و پنجه جو میده بکار آید
نمکدارم دل خود در بقیل شاید بکار آید

سواد چشم بنان خط جا او باشد
جدی زرد جهان جای نام او باشد

حلقه زنجیر از حلقه محسوس کنید
بوریا خانه ام را زنی نکر کنید
از طلا بودن پشمی نیم حال مکنید
مغز و نقد داغ خود

مصلحت مصلحت کنید
چو باد به روی بیفتن مارا گرفته اند
از سگ سر مه آتش مارا گرفته اند
میخانه کز ریم

ابریس مارا گرفته اند
نال بلبل بکوش ناله زنجیر بود
چشم خوبان در کج جو آهوی نفوس
طفل مارا نخته آواره خوب نر بود
مرهم کا خورق هر باد جوی سیر بود

دل

دل نه امر و ز اول سوکت نکین
مکنند

کودک و دین تا بهست نام نیک
کلمه خوش آید ز کجی از زلفین
مفسر مینا کس کو فوهار چون داغ
سوکت این کلمه که

از بهارستان طبع
کرد طالع سحرها خالی دلم از نرسند
اوله آفر حیا من یک حالت کت
پای نه نام دم بصحرای کز فریاد من

بی نصیب آنچه نتوان تعلم یافتن
فردان وصل
تا قدم نکند است

آتش از لب تجالار پیدا میکند
چو بیادوت بگذرد موج خیار کز کج
باغبان چو بهر مالین توکل از زبان
نرسکت از ضعف نتواند خوب بد

این آینه میاید رسک از سر نشو
سوکت از بهر دعا و قامت موزون
بیرون از بهت آدم نشد
کرخی این شعله از یا قوت مینا
آسمان نشتر ز کمان مینا
رشته است از رشته نظارها میکند
چون بد که پیش از نگاه موزع خویش
کند چشمت صحت خود عما میکند
مصرع برجسته دلت خویش با می کند

مرغ مادری بیخه بهم از شبان کج رسد
دل

لاله آینه ز صحرای می فرنگه بکشد
غذیه مینا جو کل از یاد سگ بکشد
تا چو کل یک خیره از دست تک بکشد
ز کین نزار و خاکه بر آ

نیم رنگ بکشد
با خسانرا آب سوزد کایین چه فرزند
خمر نشد به چو سمع صبح سوزم کشت
حلقه بچشم غزالان حلقه جان کشت
قطره آبی نخوردم تا سر رسیم کشت
سوکت تا کت دور از تو

بیرون از بهت آدم نشد
کرخی این شعله از یا قوت مینا
آسمان نشتر ز کمان مینا
رشته است از رشته نظارها میکند
چون بد که پیش از نگاه موزع خویش
کند چشمت صحت خود عما میکند
مصرع برجسته دلت خویش با می کند